

# پراکنده‌ای برای ابراهیم گلستان

**ادامه از صفحه اول**

...یا بُرد و باخت تنهایی. خیلی‌ها بالای دار به یاد زندگی افتادند. ادامه این موضوع می‌رسد به عقل‌باوری، تجربه‌باوری،

پدیدارشناسی. گلستان که هوش سرشارش او را دور کرد و به زندگی بازگرداند.

خانه بیژن الهی شَمیران بود، با هم قرار گذاشتیم روز اول نمایش بعدازظهر آن را ببینیم. نمایش «خشت و آینه» در سینما رادیوسیتی، شعف در خیابان و ماشین و جلوی سینما موج می‌زد. فیلم را دوست داشتیم. سینما تقریبا شلوغ بود. گفتم بیژن چه بود. گفت من دوست دارم. خیلی از تکه‌هایش را خیلی... گفتم من هم دوست دارم؛ اما ای کاش تاجی و هاشم شکل خودشان حرف می‌زدند، شکل آدم‌های خیابان و کافه و کوجه؛ اما گلستان اصلا حوصله متواضع‌بودن را ندارد. هنوز هم فیلم «خشت و آینه» بلندبالا راه می‌رود، نمی‌شود برای گزیده‌های گلستان دلیل و نشانی گفت. گلستان یک مجموعه از شناخت بسیار تکنیکی و سازشناسی در موسیقی، آواشناسی در مفهوم شعر و دانستگی عروض، داستان «لنگ» را در «شکار سایه» چرا بی‌همتا گفته‌اند. واقعا همتای این مفهوم عطرآگین و درنده‌خو کنار هم که دانستگی سومی را می‌سازد؛ همان است که شد، داستان لنگ همیشگی شد. گفت مسعود بیا اینجا آن کوه‌ها و تپه‌های سبزر را ببین، از این‌همه روز و شب حوصله‌ام سر رفته، چقدر آن دو کوه را تماشا کنم؟ این کجا کوه شمران کجا (شکل جمله یاد نیست، اما غمگین‌بودنش همیشه یادم هست).

داستان‌ها با آن فارسی بی‌همتایش (دلیل بی‌همتایی او در این یادنامه نمی‌آید)، ترجمه‌هایش را زبان‌دانان و انطباق با دانسته‌های متن و فضای خلاق را منتقل‌کردن، موسیقی، نقاشی و س‌آخر سینما را گفته و مکتوب و ساخته و به دیوارها انداخته. دعوا نداریم، بخوان و ببین، همه چیز پیدااست. سرر به سر گرگ گذاشتن مال کیست، جسم می‌رود، تفکر کمک به هستی دانستگی می‌ماند. چقدر آدم‌ها در عکس ممکن است خودشان نباشند یکی دیگر باشند، روزهایی که عکس‌های ناشناس بسیار است.

همه می‌دانند وطن چیست؛ اما مفهوم مردم مبهم است. توان زنده‌ماندنم نیست برای نعمت حقیقی، احمد شاملو، بیژن الهی، جمشید ارجمند، باقر پرهام، احمدرضا احمدی، احمد اکبری، ابراهیم گلستان، کیتی پاشایی، فریماه فرجامی، بهمن محمص بنویسم، نه آهی دارم نه دیگر گریه‌ای، فقط به یاد می‌آورم، به یاد میرزاده عشقی. ای دل نفسم در تنم غریبه‌ای شد ای دل امامن بده.

به مناسبت تجدیدچاپ ترجمه‌هایی از محمدجعفر پوینده

# پوینده و سرچشمه‌های امید



پیام حیدرقزوینی

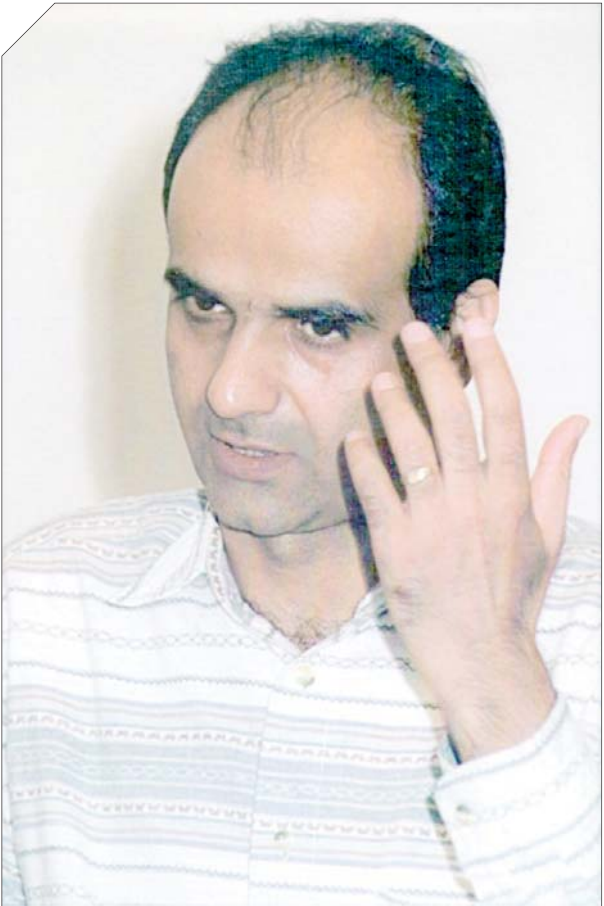
میراث به‌جامانده از محمدجعفر پوینده یا به تعبیر بهتر پروژه فکری او گرچه ناتمام باقی ماند، اما به واسطه ترجمه‌ها و نوشته‌هایش می‌توان خطوط کلی کار او را ترسیم کرد. پوینده نویسنده و مترجمی بود که در عمر کوتاهش آثاری در حوزه‌های جامعه‌شناسی، فرهنگ، فلسفه و روان‌شناسی ترجمه کرد. او همچنین در ترجمه ادبی نیز به سراغ رمان‌هایی رئالیستی از بالزاک رفته بود. پوینده چهره‌ای چندوجهی داشت، روشنفکری که خودش را متخصص در حوزه‌ای خاص و محدود نمی‌دانست و بر اساس نیازهای زمانه‌اش به عرصه‌های مختلف سرک می‌کشید. وجهی دیگر از چهره پوینده، به کنشگری او مربوط است. پوینده روشنفکری عمل‌گرا بود که برای ترویج و گسترش تفکر انتقادی در جامعه در تلاش می‌مستمر بود و در سال‌های حیاتش از اعضای برجسته کانون نویسندگان ایران به شمار می‌رفت. به‌تازگی دو ترجمه‌ای که پوینده از رمان‌های بالزاک در دهه شصت انجام داده بود، در نشر نو بازچاپ شده‌اند: «گوبسک رباخوار» و «پیردختر». پوینده «گوبسک رباخوار» را این‌چنین تقدیم کرده بود: «به آنکه آفتاب وجودش، نویدبخش محبت و روشنایی، و نغمه پرشور حیاتش، مژده‌رسان عشق و شادی و امید است.» پیشگفتار پوینده بر این کتاب در زمستان ۱۳۶۷ نوشته شده است. نکته درخور توجه اینکه پوینده نه بیرون از متن جامعه بلکه از دل اعماق از شادی و امید نوشته و طبیعتا برای روشنفکری مانند او شادی و امید صرفا فردی نیست و می‌تواند نوید امیدی جمعی هم قلمداد شود. اما سرچشمه شادی و امید برای پوینده در دوره‌ای که این کتاب را ترجمه کرده، کجاست؟ بی‌شک در آرمان‌ها و ایدئولوژی که او به آن باور داشت و در کوشش عملی برای تحقق این باورها.

پوینده در پیشگفتار رمان «گوبسک رباخوار»، به زمینه تاریخی این رمان یعنی وضعیت برآمده از انقلاب کبیر فرانسه اشاره کرده است. او می‌گوید که بالزاک ضمن شرح سرگذشت شکفت گوبسک، ما را به عمق فاجعه می‌برد و تضادها و مصائب نظام اجتماعی زاده انقلاب فرانسه را آشکار می‌کند؛ اینکه انقلاب فرانسه صرفا فتح زندان باستیل و آزادی از قیدوبندهای فئودالی نبود، بلکه استقرار اربابان و شاهان جدید و قدرت‌گرفتن رباخواران پول‌پرستی مانند گوبسک هم بود.

پوینده درونمایه اصلی «گوبسک رباخوار» را بیش از هر چیز «ادعانامه بالزاک» بر ضد فساد و کندیدگی اشراف و پیامدهای شوم حاکمیت بورژوازی می‌داند. بالزاک در این رمانش نظم نو و قرن نوزدهم را به محاکمه می‌کشد و زودهنگام سرخوردگی‌ها و مصائب زمانه جدید را افشا می‌کند. در نظم جدید تنها یک احساس برای آدم‌های این عصر باقی مانده و آن «غریزه صیانت نفس» یا «نفع شخصی» است. در این وضعیت پول حاکمی بلامنازع است و مبارزه میان فقیر و غنی در هر جایی جریان دارد.

شخصیت‌پردازی‌های بالزاک در اغلب آثارش بسیار درخور توجه است. لوکاچ در «جامعه‌شناسی رمان» که این کتاب نیز با ترجمه پوینده به فارسی منتشر شده، می‌گوید بالزاک از شخصیت‌پردازی‌هایش در راستای مشخص‌کردن، مجسم‌ساختن و تعمیق فردی و اجتماعی تفاوت‌های ظریف در درون یک تیپ اجتماعی واحد بهره می‌گیرد. در آثار او نمونه‌های زیادی نظیر گوبسک دیده می‌شود. در داستان‌های مختلف بالزاک با نمایشگاه بزرگ خسیسان و رباخوارانی مانند گوبسک، گراند و روزه روبه‌رو می‌شویم؛ «تیپ خسیس و رباخوار اپیکوری (خوش‌گذران) که مانند بقیه هم‌ردیف‌های خود جز به صرفه‌جویی، فریبکاری و انباشت پول نمی‌اندیشد؛ درعین‌حال زندگی آسوده برای خود ترتیب می‌دهد.»

لوکاچ می‌گوید قانون بنیادینی که بالزاک در کار آفرینش آثار خود از آن پیروی می‌کند، عبارت است از پرورش تعین‌های اساسی زندگی اجتماعی در فرایند تحول تاریخی آن و ترسیم این تعین‌ها در قالب جلوه آنها در افراد مختلف. به همین دلیل است که او می‌تواند در هر پرده‌ای از رویدادهای اجتماعی، نیروهای عظیم حاکم بر تحول تاریخی را به طور ملموس نشان دهد. «گوبسک رباخوار» نمونه‌ای درخشان از رئالیسم انسان‌گرا و سترگ بالزاک است.



**گوبسک رباخوار. پیردختر**

**اونوره دو بالزاک**

**ترجمه محمدجعفر پوینده**

**نشر نو**

بالزاک در کتاب «گوبسک رباخوار» و به طور کلی در مجموعه «کمدی انسانی»، به‌تصویر دقیق جامعه بورژوازی پرداخته که از پی بحران‌های حاد در حال تثبیت موقعیتش است. بالزاک روایتی از جهان کهنه‌ای که رو به زوال دارد و عصر جدیدی که در حال سربرآوردن است، به دست می‌دهد. از بین رئالیست‌های بزرگی مانند بالزاک، تولستوی و استاندال هیچ‌کس به اندازه بالزاک بحران‌ها و تلاطم‌های گذار به جهان سرمایه‌داری را شرح نداده است. بالزاک عذاب‌هایی که سرمایه‌داری برای طبقات مختلف اجتماعی به همراه داشته و تباهی اخلاقی و اجتماعی جامعه را به گونه‌ای درخشان روایت کرده و از این‌رو است که او را مورخ هنرمند انقلاب نامیده‌اند.

بالزاک در رمان «پیردختر» نیز به همین راه رفته است. این رمان نه‌چندان طولانی جایی ویژه در مجموعه «کمدی انسانی» دارد و خود بالزاک نیز آن را یکی از بهترین آثارش می‌دانست. «پیردختر» اولین‌بار به شکل پاورقی دنباله‌دار در مجله «لاپرس» منتشر شد و این اولین باری بود که یک رمان به این شکل در فرانسه به چاپ می‌رسید. درون‌مایه اصلی این داستان ماجرای ساده یک پیردختر ثروتمند و فرازوفرودهای زندگی و خواستگاران مختلفش است. این داستان به خودی خود نکته درخور توجهی ندارد، اما آنچه «پیردختر» را به اثری متمایز بدل می‌کند، توصیفی است که بالزاک از وضعیت اجتماعی دوران به دست داده است. در این رمان ضمن اینکه سرگذشت پیردختر را می‌خوانیم، با تصویری از شهرستانی کوچک با همه تضادها و رقابت‌های حاد درونی‌اش مواجه می‌شویم: «پیردختر، همانند بیشتر رمان‌های بالزاک، از این خصلت ممتاز برخوردار است که شخصیت‌هایی نمونه‌وار را در موقعیت‌هایی نمونه‌وار آفریده است. این رمان، تصویرپرزاد دوران بازگشت سلطنت در فرانسه است و در خلال تضاد میان یک شوالیه -به‌مثابه مظهر نمونه‌وار دنیای کهن، اشرافیت و کلیسای حامی آن- و سیورساجی نوخاسته و جاه‌طلبی به نام دوبوسکیه -به‌مثابه نمونه‌وار دنیای نوین- یورش تدریجی این بورژوازی را به جامعه اشرافیت که پس از ۱۸۱۵ و با روی کار آمدن حکومت دوران بازگشت، کوشید تا دوباره به خود سروسامان دهد، به شیوه هنری دلنشینی ترسیم کرده است و نشان می‌دهد که چگونه آخرین بازمانده‌های اشرافیت، در برابر ترک‌تازی‌های تازه‌به‌دوران رسیده‌های عامی، به تدریج از پای می‌افتند.» براساس این در شخصیت‌های این داستان تضادها و مسائل تاریخی یک دوران خلاصه شده و بالزاک مبارزه نمونه‌وار تاریخ جهانی را موضوع رمان خود قرار داده است.

پوینده در پیشگفتارش اشاره کرده که بالزاک در «پیردختر» پرسش‌آفرین است و اساس نظام اجتماعی عصر خود را به چالش می‌کشد. از این جهت این رمان یک اثر هنری ناب است که بر واقعیت مسلط است و این امکان را به خواننده می‌دهد که او نیز بر آن مسلط شود: «بدیهی است که بالزاک از ضرورت در هم شکستن انقلابی نظام مورد انتقادش سخن نرانده است؛ ولی پیردختر دلیل‌های بسیاری برای مواجه‌بودن، منطقی بودن و ناگزیربودن این امر فراهم می‌کند و از طریق شناخت پاره‌ای از مسائل و تضادهای مهم این نظام، می‌تواند مدررسان کسانی باشد که رسالت به گور سپردن آن را بر دوش دارند. بالزاک قادر نبود برای تضادهای جامعه بشری در دوران ما، راه‌حل درستی ارائه دهد؛ ولی این امر درباره او چندان مهم نیست. دستاورد دوران‌ساز او نشان‌دادن و رسواساختن این تضادهاست.»

بالزاک در «پیردختر» تکامل تاریخی عینی را به تصویر کشیده و تضادهای این تکامل را آشکار کرده و شخصیت‌های داستانی‌اش را در متن این روابط و تکامل و تضادها قرار داده است. یکی از وجوه مهم رئالیسم بالزاک همین وجود تضاد و کاربرد همه‌جانبه و گسترده آن است. آثار او نشان می‌دهند زندگی و سیر وقایع آن نتیجه عملکرد اضداد است: «در پیردختر، همه قهرمانان اسیر در جنبر تضادهای پیچیده‌ای هم با خود و هم با دیگران هستند و همین تضادها مایه و محرک رفتار آنها و بیسرفت حوادث است.»

«پیردختر» و دیگر رمان‌های بالزاک به دوره‌ای مربوط‌اند که مبارزه و تضادهای طبقاتی در جامعه جدید هنوز شکلی حاد و تهدیدآمیز به خود نگرفته بود؛ اما بالزاک به واسطه رئالیسم وفادارانه‌اش به جامعه خود نگاه کرد و به بازنمایی آن در آثارش پرداخت. در رمان «پیردختر» آشکاری می‌بینیم که بالزاک به ضرورت پیروزی بورژوازی و زوال ناگزیر اشرافیت باور دارد؛ اما تمام تضادها و مسائل دوران جدید را هم به آثارش راه داده است.

در باب کافی‌شاپ و قهوه‌خانه

**فارسی شکر است**



**بیژن جهانگیری**

**استاد دانشگاه تهران**

نزدیک بیست سال است که بازنشسته شده‌ام. یعنی به نسل گذشته‌های دور تعلق دارم. به هنگام نوجوانی و جوانی آمال و آرزوهای ما، در احوال شخصی، محدود می‌شد، به قبولی در کنکور مهندسی یا پزشکی یا هنر و در احوال عمومی علاقه و باور به سوسیالیسم و عقیده‌های آن و البته عشق به میهن و افتخار به تاریخ درخشان گذشته. قله‌های افتخارات هم طبیعتا شعرا بودند و دشت به‌ناپور ماندگاری زبان فارسی. گروهی از قهرمانان دوران ما نگهبانان زبان فارسی بودند و پالایش‌کنندگان و ترویج‌کنندگان آن. این گروه مورد احترام عمیق جامعه بودند تا حدی که وقتی صحبت جمهوری پیش آمد و پرسیدند چه کسی می‌تواند رای اکثریت مردم را جلب کند، فقط یک نام مطرح شد: علامه علی‌اکبر دهخدا.

قهرمانانی بودند که عاشقانه به غبارروبی زبان فارسی همت گماشتند و چنان صادق بودند که نظرشان موردپسند هشیارانه جامعه قرار گرفت. جامعه‌ای که پذیرفت فارسی شکر است. انشای کتاب‌ها و مقالات روزنامه‌ها و حتی نطق‌های اهلایی سیاست‌گرایش هرچه ساده‌تر بودن را پذیرفت و رسیدیم به آنجا که هستیم.

حقوق بازشنستی دانشگاهیان با واسطه بانک‌ها پرداخت می‌شود. روزهای اول هر ماه برای دریافت حقوق به بانک مراجعه می‌کنم. وقتی شروع ساعت کار بانک‌ها را به شش‌ونیم رساندند قهوه‌شال شدم. به بانک رسیدم و دریافت حقوق. گمانم یکی از بزرگان از مقابلمان عبور کردم،و شما هم هر روز عبور می‌کنید، در آن سیرشده کارمندی است که هم‌اکنون حقوق ماهانه‌اش را دریافت کرده، هوا هنوز گرم نشده بود. با علاقه به پیاده‌روی در محدوده بانک پرداختم. از یک، دو، سه مغازه نزدیک به هم عبور کردم. هر سه مغازه یک عنوان داشتند: «کافی‌شاپ». برای من کافی‌شاپ قهوه‌خانه معنی می‌دهد بدون اینکه از این معنی احساس خفت و کوچکی و قدیمی‌بودن و عقب‌افتاده‌بودن داشته باشم. در آن پیاده‌روی صحگاهی به آهنگ و نوای تلفظ دو کلمه «کافی» و «قهوه»، بادقت و مکرر در مکرر فکر کردم. با حادکنر انصاف اگر لغت قهوه‌خوش‌نوتر از کافی نباشد کم از آن نیست. با این تفاوت که کافی فارسی نیست و قهوه و قهوه‌خانه به فرمایش علامه دهخدا بیش از چهارصد سال است که وارد زبان فارسی شده و باز هم به روایت علامه در صدها شعر آورده شده است.

می‌ماند «شاپ» و «خانه». قضاوت کدام خوش‌نودا بودن این دو لغت را به شما خواننده گرامی واگذار می‌کنم. کافی‌شاپ‌هایی که از مقابلمان عبور کردم،و شما هم هر روز عبور می‌کنید، دارای پسوندهایی بودند به‌غایت بی‌سلیقه. یقین دارم نام‌های فارسی زیبا و مشتری‌پسند و خوش‌نوبای وجود دارد که قابل دسترسی است برای همگان مشروط به جست‌وجوی آگاهانه و مهربان.

می‌ماند دو مسئله دیگر: کافی‌شاپ خاص جوانان است و مد روز. می‌گویم پس احترام و قدرشناسی از زبان فارسی و هزاران محافظ تاریخی آن چه می‌شود؟ اگر فردا لباس را «سوت» و کفش را «شوز» بگوییم چه باید کرد.

درباره حفاظت از جواهر درخشان زبان فارسی بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند. عقبه اجتماعی و سیاسی و فرهنگی بی‌توجهی به این ثروت گران‌قدر و خیم است و خسارت‌بار.

اما باور دارم مسئولیت حفظ و اشاعه و مراقبت زبان فارسی بر عهده متولیان اصلی و کاردان آن است و نه صادرکنندگان بخش‌نامه یا دستورالعمل‌های اداری. عقبه همان غبارروبیندگان گذشته زبان فارسی هستند که مسئول ادامه پالایش فارسی و جلوگیری از آلودگی خسارت‌بار آن‌اند. وظیفه‌ای که کسی جز ایشان نمی‌تواند و نباید متولی‌گری آن را بر عهده بگیرد.